

خواست بود ، درو<sup>۱</sup> چهل هزار سال بخداوندی خویش کار میکرد که داند که آنجا چه گنجها تعبیه کرد؟<sup>۲</sup> .

← پادشاهان صورتی چون عمارتی فرمایند خدمتکاران بر کارکنند ، ننگ دارند که بخودی خود دست در گِل نهند ، بدیگران باز گذارند . ولكن چون کار بدان موضع<sup>۳</sup> رسد که گنجی خواهند نهاد جمله خدم و حشم را دور کنند ، و بخودی خود دست در گِل نهند ، و آن موضع<sup>۴</sup> بقدر و اندازه گنج<sup>۵</sup> راست کنند ، و آن گنج بخودی خود بنهند .<sup>۶</sup>

حق تعالی چون اصناف موجودات میآفرید<sup>۸</sup> از دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ ، و سیاط گوناگون در هر مقام بر کار کرد . " چون کار " بخلقت آدم رسید گفت « انی خالق بشرأ من طین » (۱) خانه آب و گل آدم من میسازم . جمعی را مشتبه شد گفتند « خلق السموات والارض » نه همه<sup>۱۲</sup> تو ساخته ای ؟ گفت اینجا اختصاصی<sup>۱۳</sup> دیگر هست که اگر آنها باشارت « کن » آفریدم که « انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون » (۲) <sup>۱۴</sup> این را بخودی خود میسازم بی واسطه که درو گنج معرفت تعبیه خواهم کرد<sup>۱۴</sup> .

در امر

پس جبرئیل<sup>۱۵</sup> را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت<sup>۱۶</sup> خاک بردار و بیاور . جبرئیل<sup>۱۵</sup> علیه السلام برفت ، خواست که یک مشت<sup>۱۸</sup> خاک بردارد . خاک

- ۱- بو: در. ین، فا، صو: ودران ۲- ین، فا، صو: فرمود ۳- ین، فا، صو: خانه ۴- ین، فا، صو: + دران ۵- ین، فا، صو: و موضع گنج را ۶- ین، فا، صو: باندازه گنج ۷- فا، صو: + و بر سر گنج طلسمی سازند تا از تصرف اغیار محفوظ ماند. ۸- فا: آفرید ۹- قو، س: و بناهای ۱۰- قو، س: میکرد. ین، فا، صو: بر کار کرد در هر مقام منزل کارکنان مختلف فراداشت (فا: بر کار داشت) ۱۱- ین، فا، صو: نوبت ۱۲- بو: هم ۱۳- س: اختصاص ۱۴- ۱۴- فا، صو: مجرد قول بیش نبود اینجا فعل باقول ضم میکنیم که «بیدی» که داند که چون بخودی خود بی واسطه درو کار کنم چه گنجهای معرفت تعبیه سازم ۱۵- بو: جبرئیل ۱۶- ین، صو، فا: قبضه ۱۷- ین، فا، صو، س: بیار ۱۸- ین، فا، صو: خواست تا خاک

گفت ای جبرئیل چه میکنی؟ گفت ترا بحضورت میبرم که از تو خلیفتی<sup>۱</sup> می آفریند<sup>۲</sup>. سوگند بر داد<sup>۳</sup> بعزت و ذوالجلالی<sup>۴</sup> حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم، و تاب آن نیارم. من نهایت<sup>۵</sup> بعد اختیار کردم<sup>۶</sup> تا از سطوات<sup>۷</sup> قهر الوهیت خلاص یابم<sup>۸</sup> که قربت<sup>۹</sup> را خطر بسیارست که<sup>۱۰</sup> «والمخلصون علی خطر عظیم (۱)»<sup>۱۱</sup>.

تزدینگان را بیش بود حیرانی  
 مارا چه که وصف<sup>۱۲</sup> و پند<sup>۱۳</sup> میفرم  
 جبرئیل چون ذکر سوگند شنید بحضورت بازگشت. گفت: خداوند ندا تو  
 داناتری خاک<sup>۱۴</sup> تن<sup>۱۵</sup> در نمیدهد. میکائیل<sup>۱۶</sup> را بفرمود<sup>۱۷</sup> تو برو. او برفت<sup>۱۸</sup> همچنین<sup>۱۹</sup>  
 سوگند برداد<sup>۲۰</sup>. اسرافیل<sup>۲۱</sup> را فرمود تو برو. او برفت<sup>۲۲</sup> همچنین<sup>۲۳</sup> سوگند برداد<sup>۲۴</sup>  
 بازگشت. حق تعالی<sup>۲۵</sup> عزرائیل<sup>۲۶</sup> را بفرمود<sup>۲۷</sup> برو اگر بطوع و رغبت نیاید باکراه و  
 اجبار بر گیر و بیاور<sup>۲۸</sup>. عزرائیل بیامد و بقهر یک قبضه<sup>۲۹</sup> خاک از روی جمله<sup>۳۰</sup> زمین  
 بر گرفت<sup>۳۱</sup>. در روایت میآید که از<sup>۳۲</sup> روی زمین بمقدار چهل ارش خاک برداشته

- ۱-ین، فاء، صو: بیت الاسراری ۲-س، قو: آفریند. فا: سازند. صو: میسازد. ین، فاء، صو: + خاک  
 ۳-ین، فاء، صو: + که ۴-ین، فاء، قو: بعزت ذوالجلال. صو: بعزت ذوالجلالی.  
 س: بحق ذوالجلالی ۵-ین، صو، س، قو: کرده ام ۶-ین، فاء، صو: سطوات  
 ۷-ین، فاء، صو: ایمن باشم ۸-فاء، قرب ۹-ین، فاء، صو: «که» ندارد. بقیه  
 نسخ دو، ندارد ۱۰-صو، س: + بیت ۱۱-ین، فاء، صو: چون جبرئیل ۱۲-ین.  
 فاء، صو: + درین حدیث ۱۳-بو، س: میکائیل ۱۴-ین، صو، فاء، س: فرمود  
 ۱۵-قو: واو برفت. صو: برفت + خاک. ین، فاء: و برفت ۱۶-ین، فاء، صو: + خاک  
 ۱۷-س: داد. ین، صو: یاد کرد ۱۸-ین، فاء، صو: «او برفته» ندارد ۱۹-ین،  
 فاء: همین ۲۰-قو: ندارد ۲۱-س: سوگند داد ۲۲-س: ایزد تعالی. ین،  
 فاء، صو، قو: ندارد ۲۳-قو: بفرستاد. ین، فاء، صو: خطاب کرد تو. س: + او را  
 بفرستاد گفت ۲۴-فاء، قو، س: بیار ۲۵-ین، فاء، صو: از روی زمین ۲۶-  
 ین، فاء، صو: برداشت ۲۷-ین، صو: + جمله

(۱) حدیث. رک تعلیقات

ارش: نامه از ریح، س: ارش

بود<sup>۱</sup> بیاورد آن خاک را<sup>۲</sup> میان مگه و طایف<sup>۳</sup> فرو کرد<sup>۴</sup> عشق حالی دوا سبه میآمد<sup>۵</sup>.  
 خاک آدم هنوز نایخته بود عشق آمده بود و در دل آویخته بود  
 این باده چو شیر خواره بودم، خوردم نی نی<sup>۶</sup> می و شیر باهم آمیخته بود<sup>۷</sup>  
اول شرفی که خاک را بود این بود که بچندین رسول و حضرتش<sup>۸</sup> میخواندند  
و او<sup>۹</sup> ناز میکرد و میگفت: ما را سر این حدیث نیست<sup>۱۰</sup>.

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا؟  
 آری قاعده چنین رفته است هر کس که عشق را منکر تر بود چون عاشق شود  
 در عاشقی<sup>۱۱</sup> غالی<sup>۱۲</sup> تر گردد. باش تا مسئله قلب کنند<sup>۱۳</sup>.

\* منکر بودم عشق بنان را یک چند آن انکارم مرا بدین روز افکند  
 جملگی ملاحظه<sup>۱۴</sup> را در آن حالت انگشت تعجب در دندان تجیر بمانده<sup>۱۵</sup> که  
 آیا این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت بچندین اعزاز میخوانند، و  
خاک در کمال مذلت و خواری با حضرت عزت<sup>۱۶</sup> و کبر بایی<sup>۱۷</sup> چندین ناز و تعزز میکند  
و با این همه حضرت غنا و استغنا با کمال غیرت<sup>۱۸</sup> بترک او نگفت و دیگری را بجای  
او نخواند و این سر باد دیگری در میان نهاده. بیت

همسنگ زمین و آسمان غم خوردم نه سیر شدم نه یار دیگر کردم  
 آهو بمثل رام شود با مردم تو می نشوی، هزار حیلت کردم

۱- ین، قو، س، صو، فا، شد. ین، صو، فا: هر ذره از آن خاک ذره وجود ذریه آدمیزادی  
 خواست بود و بوقت وفات هر شخصی را آنجا دفن کنند که ذره وجود او برداشته بودند  
 ۱ تا ۲- ین، فا، صو: پس آن یک قبضه خاک را ۳- فا، صو: + بوادی نعمان. ین:  
 میان وادی نعمان ۴- ین، فا، صو: + و عزرائیل بازگشت، هنوز سر تخمیر آشکارا  
 نگشته بود. (ین: نشده بود) ۵- بو: میآید. س، قو، فا، صو: + بیت ۶- س: نه نه. قو:  
 به نی ۷- بو: بیت دوم را ندارد ۸- ین، فا، صو: خاک آدم را ۹- ین، فا، صو: برسولش  
 حضرت ۱۰- س: + نمیآمد. ۱۱- ین، س، قو، فا، صو: + بیت ۱۲- قو، س: عشق  
 ۱۳- صو، فا، عالی تر، قو، غالب تر ۱۴- ین، قو، س، صو، فا، قب: + بیت ۱۵- قب: ملا اعلی  
 ۱۶- قب: مانده بود. چهار نسخه دیگر: مانده ۱۷- صو، قب: عظمت. فا: عظمت و عزت  
 ۱۸- بو، قب: کبر یا ۱۹- قب: با اینهمه غنا و استغنا حضرت عزت.

\* پایان سطر نسخه قب

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت سرّ مالا یکه فرو میگفت: <sup>۱</sup> «انّی اعلم ما لا تعلمون» (۱). شما چه دانید <sup>۲</sup> که ما را با این مشتی <sup>۳</sup> خاک از ازل تا ابد چه کارها در پیش است <sup>۴</sup>؟

عشقی است که از ازل مرا در سر بود کاری است که تا ابد مرا در پیش است <sup>۵</sup> معذورید <sup>۶</sup> که شمارا سروکار با عشق نبوده است. شما خشک زاهدان صومعه نشین <sup>۷</sup> حظایر قدس اید، از گرم روان خرابات عشق چه خبر دارید، سلامتیمان را از ذوق حالات ملامتیمان چه چاشنی <sup>۸</sup>؟

درد دل خسته دردمندان دانند نه خوش منشان و خیره خندان دانند از سر قلندری تو گر محرومی سرّی است در آن شیوه که رندان دانند <sup>۹</sup> روز کی چند صبر کنید <sup>۱۰</sup> تا من برین یک مشت خاک دستکاری قدرت بنمایم، وز نگار ظلمت خلقیت از چهره آینه فطرت او بزادیم <sup>۱۱</sup>، تا شما درین آینه نقشهای بو قلمون بینید <sup>۱۲</sup>. اول نقش <sup>۱۳</sup> آن باشد که همه را سجده او باید کرد <sup>۱۴</sup>.

پس از ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد، و بید قدرت در گل از گل دل کرد <sup>۱۵</sup>.

۱- بو+ که ۲- ین: دانیت ۳- ین، فا: مشت قب: یک مشت ۴- ین، سو، فا، قب: بود. هر پنج نسخه دیگر: + بیت ۵- سو، فا، قب: + شما ۶- ین: معذوریت ۷- بو: صومعه ۸- درحاشیه بو: + مؤلف گوید رحمه. س: + شیخ رضی الله عنه گوید. قو: شیخ قس الله روحه فرماید. قب: مصنف میفرماید. هرش نسخه: + بیت ۹- نسخ ین، سو، فا، قب: بجای رباعی متن این رباعی را دارند:

قدر گل و مل باده پرستان دانند نی تنگدلان <sup>۱</sup> تنگستان دانند

ای بیخبر از بیخبری معذوری <sup>۲</sup> سری است دران <sup>۳</sup> میان <sup>۴</sup> که مستان دانند

۱۰- سو، فا، قب: + شما ۱۱- ین: کنیت ۱۲- بو: بردارم ۱۳- ین: بینیت. سو، فا: بینید ۱۴- ین، سو، فا، قب: نقشی ۱۵- ین، سو، قا، قب: او فرمایم

۱۶- ین، سو، فا، قب: + و دردل چندین شور و فتنه حاصل کرد. هرش نسخه: + بیت

۱- سو: + نه. قب: + و ۲- قب: تو بیخبری بیخبران معذورند

۳- قب: درین ۴- سو: شیوه

از شبنم عشق خاک آدم گل شد      صد فتنه و شور در جهان حاصل شد  
سرنشتر عشق بر رگ روح زدند      يك قطره فرو چكيد، نامش دل شد

جملهٔ ملا<sup>۱</sup> اعلیٰ کُروبی و روحانی در آن حالت متعجب وار می‌نگریستند، که حضرت جلّت بخداوندی خویش در<sup>۲</sup> آب و گل آدم چهل شبا روز<sup>۳</sup> تصرف میکرد، و چون کوزه گر که از گل کوزه خواهد ساخت آن را بهر گونه میمالد و بر آن چیزها میاندازد، گل آدم را در تخمیر انداخته<sup>۴</sup> که<sup>۵</sup> «خلق الانسان من صلصال کالفخار» (۱) و در هر ذره از آن گل<sup>۶</sup> دلی تعبیه میکرد، و آن را بنظر عنایت پرورش میداد و حکمت<sup>۷</sup> باملابیکه میگفت: شما در گل منگرید در دل نگرید.

گر من نظری بسنگ بر بکمارم      از سنگ دلی سوخته بیرون آرم  
در بعضی روایت<sup>۸</sup> آن است که چهل هزار سال در میان مگه و طایف با آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت میرفت، و بر بیرون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آینه‌ها بر کار می‌نشانند که هر يك مظهر صفتی بود<sup>۹</sup> از صفات خداوندی، تا آنچه معروف است هزار و يك آینه مناسب هزار و يك صفت بر کار نهاد. صاحب جمال را اگر چه زرینه و سیمینه<sup>۱۰</sup> بسیار باشد اما بنزدیک او هیچیز<sup>۱۱</sup> آن اعتبار ندارد که آینه، تا اگر در زرینه و سیمینه<sup>۱۲</sup> خللی ظاهر شود هرگز صاحب جمال بخود عمارت آن نکند، و لکن اگر اندک غباری بر چهره آینه پدید آید<sup>۱۳</sup> در حال باستین<sup>۱۴</sup> کرم بازرم تمام آن غبار از روی آینه بر میدارد، و اگر هزار خروار

۱- س، قب: رسید. ۲- بو: بر ۳- قو، صو، قب: شبانروز. س، فا: شبانه روز  
۴- قب: انداخت ۵- بو: دکه، ندارد ۶- س، قو: لقد خلقنا ۷- بو: دکل،  
ندارد ۸- ین، صو، فا، قب: + ازلی ۹- ین: منکریت ۱۰- ین، صو،  
فا، قب: روایات ۱۱- فا: خواست بود ۱۲- ین، صو، فا، قب: اگر چه جواهر  
ولالی و حلی ۱۳- پنج نسخه دیگر: هیچ چیز ۱۴- ین، صو، فا: در جواهر و  
حلی. قب: جواهر و حلل ۱۵- ین، صو، فا، قب: نشیند ۱۶- ین: صو، فا، +  
لطف. و. قو، س: + و

زربینه دارد<sup>۱</sup> درخانه نهد یا دردست وگوش کند اما روی از همه<sup>۲</sup> بگرداند و روی فرا روی او کند<sup>۳</sup>.

ما فتنه بر تویم تو فتنه بر آینه  
ما را نگاه در تو، ترا اندر آینه  
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش  
تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه<sup>۴</sup>  
عشق رویت مرا چنین بکروبه  
بیرید ز خلق و رو فرا روی تو کرد<sup>۵</sup>  
و در هر آینه که در نهاد آدم بر کار می نهادند<sup>۶</sup> در آن آینه جمال نمای دیده جمال  
بین مینهادند<sup>۶</sup> تا چون او در آینه بهزار و یک در بیچه خود را بیند آدم بهزار و یک  
دیده او را بیند<sup>۸</sup>.

در من نگری همه تنم دل گردد  
در تو نگرم همه دلم دیده شود  
اینجا عشق معکوس گردد، اگر معشوق خواهد که<sup>۱۱</sup> ازو بگریزد او بهزار  
دست در<sup>۱۳</sup> دامنش آویزد. آن چه<sup>۱۲</sup> بوده که اول میگریختی، و این چیست که امروز<sup>۱۴</sup>  
درمیاویزی؟ آری آنکه<sup>۱۵</sup> ازین میگریختم تا امروز در نیاید آویخت<sup>۱۶</sup>.

کز کشیدن<sup>۱۷</sup> سخت تر گرد کمند  
کردم ندانستم همی  
آن روز<sup>۱۸</sup> کیل بودم میگریختم، امروز همه دل شدم درمی آویزم، اگر آن  
روز بیک کیل دوست<sup>۲۰</sup> نداشتم<sup>۲۱</sup> امروز بغرامت آن بهزار دل<sup>۲۲</sup> دوست میدارم. بیت<sup>۲۳</sup>

۱- ین، صو، فا، قب: هزار گونه جواهر و حلی دارد یا  
۲- ین، صو، فا: + جهان  
۳- ین، س، قو: روی فرا روی آینه کند. فا: روی فرا آینه آرد. صو، قب: فرا روی آینه آرد.  
هر پنج نسخه دیگر: + بیت  
۴- س، قو: این دو بیت را ندارد  
۵- ین، صو، فا،  
قب: این بیت را ندارد  
۶- ین، صو، فا، قب: مینهاد  
۷- س، قو: جمال  
۸- شش نسخه: + بیت  
۹- قب: در حاشیه بخط دیگری افزوده:

هر دم که مرا جمال تو دیده شود  
احوال دلم جمله پسندیده شود  
۱۰- بو: تنم ۱۱- بو، س، قو: «معشوق» ندارد ۱۲- بو: «که» ندارد  
۱۳- قو: بر ۱۴- س، قو: اکنون ۱۵- ین، صو، فا، قب: آن روز  
۱۶- صو، فا، قو، قب، س: + بیت ۱۷- فا: طپیدن ۱۸- بو: وان  
۱۹- س، قو: + همه ۲۰- ین - بیک دلت ۲۱- بو: نمی داشتم ۲۲-  
ین، صو، فا، قب: دلت ۲۳- ین: «بیت» ندارد.

این طرفه نگر که خود ندارم يك دل و آنکه بهزار دل ترا دارم دوست<sup>۱</sup>  
 همچنین چهل هزار سال قالب آدم میان مگه و طایف افتاده بود، و هر لحظه  
 از خزاین مکنون غیب گوهری دیگر لطیف و جوهری دیگر شریف در نهاد او تعبیه  
 میکردند<sup>۲</sup>، تا هر <sup>۳</sup> از نفایس خزاین غیب بود جمله در آب و گل آدم دفین کردند.  
 چون نوبت به دل رسید گیل دل را از ملاط بهشت بیاوردند و بآب حیات ابدی  
 سرشتند و بآفتاب سبصد و شصت<sup>۴</sup> نظر پیروردند.

این لطیفه بشنوه که<sup>۵</sup> عدد سبصد و شصت<sup>۶</sup> از کجا بود؟ از آنجا که چهل هزار سال  
 بود تا آن گل در تخمیر بود. چهل هزار سال سبصد و شصت<sup>۷</sup> هزار اربعین باشد، بهر  
 هزار اربعین که بر میآورد مستحق يك نظر میشد، چون سبصد و شصت هزار اربعین  
 بر آورد مستحق سبصد و شصت نظر گشت<sup>۸</sup>.

يك نظر از دوست و صد هزار سعادت منتظرم تا که وقت آن نظر آید  
 چون کار دل باین<sup>۹</sup> کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر  
 خازنان<sup>۱۰</sup> پنهان<sup>۱۱</sup> داشته بود و خزانه داری آن بخداوندی خویش کرده<sup>۱۲</sup>، فرمود که  
 آن را هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما، یا دل آدم. آن چه<sup>۱۳</sup> بود؟ گوهر محبت  
 بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر<sup>۱۴</sup> ملك و ملکوت عرضه  
 داشته، هیچکس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آنرا  
 دل آدم لایق بود که به آفتاب نظر پیورده بود، و بخزانه داری آن جان آدم شایسته  
 بود که چندین هزار سال از پرتو نور صفات<sup>۱۵</sup> جلال احدیت پیوروش یافته بود.  
 بیت<sup>۱۶</sup>.

با آن نگار کار<sup>۱۷</sup> من آن روز او فتاد کادم میان مگه و طایف فتاده بود

- ۱- بو : این بیت را ندارد ۲- بو : میکند ۳- بو : شست ۴- سو، فا،  
 قب : + خاصیت ۵- بن : استحقاق سبصد و شصت نظر یافت ۶- بن، سو، س :  
 بدین : قو : با این ۷- بن، سو، فا، قب : + ملکوتی ۸- بن، سو، فا :  
 نهان ۹- بو : کرد. سو : میکند ۱۰- س، قو : کرده بود ۱۱- بن،  
 سو : + جمله. فا : + جملگی ۱۲- بن : «صفات» ندارد ۱۳- بو : «بیت»  
 ندارد ۱۴- بن : عشق من

عجب در آنک<sup>۱</sup> چندین هزار<sup>۲</sup> لطف و عاطفت از عنایت بی‌علت باجان و دل آدم در غیب و شهادت میرفت، و هیچ‌کس را از ملائکه مقرب در آن محرم نمی‌ساختند<sup>۳</sup>، و ازیشان هیچ‌کس آدم را نمی‌شناختند<sup>۴</sup>. يك بیک بر آدم می‌گذشتند و میگفتند آیا این چه نقش عجیب<sup>۵</sup> است که مینگارند، و باز این چه بوقلمون است که از پرده غیب بیرون می‌آورند<sup>۶</sup>. آدم بزیر لب آهسته میگفت اگر شما مرا نمی‌شناسید<sup>۷</sup> من شمارا میشناسم، باشید تا من سر ازین خواب خوش بردارم، اسامی شمارا يك بیک بر شمارم. چه از جمله آن جواهر که دفین نهاده است<sup>۸</sup> یکی علم جعلگی اسماست<sup>۹</sup>

«و علم آدم الاسماء کلها» (۱). X

هر چند که ملائکه در آدم تفرس<sup>۱۰</sup> میکردند نمیدانستند که این<sup>۱۱</sup> چه مجموعه‌ای است. تا ابلیس پرتلبیس یکبارگی کرد<sup>۱۲</sup> او<sup>۱۳</sup> طواف<sup>۱۴</sup> میکرد<sup>۱۵</sup> و بدان يك چشم اعرانه<sup>۱۶</sup> بدو در<sup>۱۷</sup> مینگریست، دهان آدم گشاده دید. گفت باشید که این مشکل را اگر هکشیابی یافتم، تا من بدین سوراخ فرو روم بینم چه جایست<sup>۱۸</sup>. چون فرو رفت و<sup>۱۹</sup> کرد نهاد آدم بر آمد، نهاد آدم<sup>۲۰</sup> عالمی کوچک یافت از هر چ<sup>۲۱</sup> در عالم بزرگ دیده بود در آنجا نموداری<sup>۲۲</sup> دید<sup>۲۳</sup>. سررا بر مثال آسمان یافت هفت طبقه، چنانک بر هفت آسمان هفت ستاره سیاره بود<sup>۲۴</sup> بر هفت<sup>۲۵</sup> طبقات سر قوای

- ۱- ین، صو، فا، قب: آنک
- ۲- س، قو: سال
- ۳- ین، صو، فا، قب: واقعه
- ۴- فا: نمی‌ساخت
- ۵- قب: نمی‌شناخت
- ۶- بو: عجب. قب: عجیبی
- ۷- س: می‌آورند. قو: میاندازند
- ۸- ین: نمی‌شناسیت
- ۹- ین، س، قو، صو، فا: خوش‌خواب
- ۱۰- ین: دفین نهاد ماست
- ۱۱- س، قو، صو، قب: که
- ۱۲- بو: تفرج
- ۱۳- قب: آن
- ۱۴- س: بگرد
- ۱۵- فا، قب: شخص آدم. ین، صو: آدم
- ۱۶- ین، صو، فا، قب: طوف
- ۱۷- س، فا، قب: کرد
- ۱۸- بو: اعرنه، ین، س، صو، فا، قب: اعرور
- ۱۹- بو: «در» حذف شده. قب: درو
- ۲۰- فا، قب: چه جایست
- ۲۱- بو، س، قو: دو، ندارد
- ۲۲- ین، صو: او، فا: اورا
- ۲۳- قو، س: هر چه
- ۲۴- ین، صو: از آن. قب: + ازو
- ۲۵- س: یافت
- ۲۶- بو: بر هفت آسمان ستاره دیده بود
- ۲۷- صو، قب: بر طبقات، ین: بر طبقات.